



سهراب سپهری
رکورددار حراج نوزدهم

نوزدهمین دوره حراج تهران توانست با فروش ۸۲ اثر ارائه‌شده به مبلغ ۲۴۱ میلیارد و ۷۲۰ میلیون تومان، رقم کل مزایده آثار و با افزوده شدن ۱۰ درصد سه‌م حراج‌گزار، با رقم نهایی ۲۶۵ میلیارد و ۸۹۲ میلیون تومان، رکورد جدیدی را به ثبت برساند. در نوزدهمین حراج تهران، ۸۹ اثر شامل ۸۲ نقاشی و ۷ مجسمه، به هنردوستان ارائه شد که در نهایت ۸۲ اثر به فروش رسیدند. رکورد این دوره حراج به تابلو بدون عنوان از مجموعه تنه‌در ختان سهراب سپهری، به قیمت ۲۰ میلیارد و ۴۰۰ میلیون تومان (۲۲ میلیارد و ۴۴۰ میلیون تومان با احتساب درصد حراج‌گزار) اختصاص پیدا کرد. پس از آن تابلو نقاشی خط «چه کسی می‌نگرد؟» حسین زنده‌رودی، به قیمت ۱۴ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان (۱۵ میلیارد و ۶۲۰ میلیون تومان با احتساب درصد حراج‌گزار)، در جایگاه دوم قرار گرفت. اثر دیگری از مجموعه تنه‌در ختان سهراب سپهری نیز با قیمت ۱۴ میلیارد (۱۵ میلیارد و ۴۰۰ میلیون تومان با احتساب درصد حراج‌گزار)، در جایگاه سوم ایستاد.



حمایت از فلسطین
دفاع حقوق بشر است

ملیسا باررا درباره اخراج خود از سریال «جیج»، صحبت کرد. این بازیگر نقش سام کارپنتر، دختر بیلی لومیس را در فیلم‌های «جیج» سال ۲۰۲۲ و «جیج ۶» در سال ۲۰۲۳ بازی کرد که دومی با فروش ۱۰۸ میلیون دلاری در گیشه‌های داخلی آمریکا، رکورد گیشه این مجموعه را بنام خود ثبت کرد. مهر ضمن اعلام این خبر به نقل از روایتی نوشت، او قرار بود به ایفای نقش این شخصیت در فیلم هفتم هم ادامه دهد که ماه نوامبر و پس از پست‌هایی که در رسانه‌های اجتماعی در حمایت از فلسطین منتشر کرد، به دلیل یهودی ستیزانه تفسیر شدن آن‌ها، اخراج شد. حالا او به روئینگ استون گفته است، پست‌های فلسطینی که منجر به اخراج او شد «نابید بحث‌برانگیز باشد.» زیرا او فقط داشت از حقوق بشر دفاع می‌کرد. باررا تاکید کرد، تنها چیزی که او خواسته آتش بس در غزه بود که به آرامش هر دو طرف دیوار می‌انجامد؛ پایان دادن به خشونت برای صلح و امنیت همه.



سافندس ۲۰۲۴ برندگان را شناخت

جشنواره فیلم سافندس ۲۰۲۴، با اهدای جوایز به برندگان این دوره از بهترین‌ها تجلیل کرد. مهر ضمن اعلام این خبر به نقل از روایتی نوشت، جایزه بزرگ هیئت‌دوران جشنواره در بخش رقابتی سینمای داستانی آمریکا به «در تابستان‌ها»، از ال‌ساندرا لاکورازا سامودیو تعلق گرفت. در بخش مستند آمریکایی هم «جنگ پرسلین» با جایزه اصلی این بخش تجلیل شد. جوایز برتر در بخش سینمای مستند جهان به «نوعی جدید از بیابان» تعلق گرفت. «سوجو» که برنده فیلم بخش داستانی شد هم، درباره تیمی ۴ ساله است که ممکن است نتواند هرگز از آینده‌اش- که کار برای کارتل موادمخدر است- فرار کند. از برندگان بزرگ بخش داستان می‌توان از «دیدنی»، ساخته شان وانگ و مستند هیجان‌انگیز «دختران» نیز نام برد. جک بگرت، کارگردان موزیک‌ویدئو هم جایزه مبتکر «انگست» (برای فیلم سینمایی «مرگ کوچک» با بازی دیوید شویمیر و دومینیک فیک از آن خود کرد.



سایه پیموشه
هنوز با ماست

گفت‌وگوی اختصاصی هم‌میهن با آریل دورفمن که اخیراً کتاب «نشخوار رویاها»، خاطرات او از تبعید در دوران دیکتاتور شیلی در ایران منتشر شده است.



صوفیا نصراللهی

روزنامه‌نگار و مترجم

گفت‌وگو با آریل دورفمن تجربه‌ای هیجان‌انگیز است چون همزمان با نویسنده‌ای توانا طرف هستیید چه در ادبیات داستانی، چه در نوشتن نادرستان‌هایی که اغلب خاطرات نویسنده است. مثل همین «نشخوار رویاها» که اخیراً توسط نشر برج منتشر شده و بهانه‌ی ما برای گفت‌وگو شد. هم صاحب سبک در ادبیات، در استفاده از واژگان و قصه‌پردازی متبحر است و هم به عنوان یک فعال سیاسی از دهه‌ی ۷۰ میلادی و زمانی که مشاور فرهنگی سالوادور آلنده بوده تا همین امروز در ۸۱ سالگی، مردی است صاحب بینش و جهان‌بینی جالب به خصوص از این جهت که دائم برمی‌گردد و خودش، حزبش، مسیروش و مردم کشورش را نقد می‌کند. این روشن‌بینی او نسبت به انسان و جهان سیاست همان چیزی است که علاوه بر توانایی ادبی‌اش همیشه به عنوان خواننده مسحورم کرده. «نشخوار رویاها» روایتی است از روزهای تبعید دورفمن و بعد بازگشت به شیلی بعد از بیش از یک دهه دوری و مواجهه با کشوری که بعد از تجربه‌ی دیکتاتوری پینوشه تغییر شکل داده؛ تبعیدی که ابعادی فراتر از مسئله‌ی فیزیکی پیدا می‌کند و تأثیرش را حتی روی زبان مادری هم می‌گذارد. از دورفمن در خلال این گفت‌وگو و خواندنش اگر دو چیز آموخته باشم، یکی بازگشت به خویشتن و نقد و پذیرش است و دیگری امیدوار بودن حتی وقتی دلیلی برایش نمی‌بینید.



مبارزه با
دیکتاتوری، حرکت
شرافتمندانه‌ای است
اما موقعیت‌های
آن مبارزه هم
اغلب مبارزان را
تبدیل به مردمی
می‌کند که بدترین
ویژگی‌های‌شان را به
نمایش می‌گذارند

اول از همه باید بگویم که کتاب‌های شما در ایران طرفداران زیاد دارد. شاید چون شما راوی امید در روزهای دموکراسی و ناامیدی در روزهای دیکتاتوری شیلی هستید. کلمات شما از خشم، امید، آزادی و خانه را ایرانی‌ها خوب درک می‌کنند. کتاب «نشخوار رویاها: خاطرات یک تبعیدی سرکش» که سال ۲۰۱۱ نوشتید اخیراً توسط نشر برج ترجمه و در ایران منتشر شده است و کسانی که آن را خوانده‌اند نسبت به خاطرات شما و جزئیاتش کنجکاوی‌های زیادی دارند. از کلام محبت‌آمیز شما خیلی سپاسگزارم و البته برام مایه‌ی مباهات است که در ایران چنین خواننده‌های پیگیری دارم. کشور شما به قلب من نزدیک است.

کتاب شما را که می‌خواندم و با دیگر تجربیات از این دست مقایسه می‌کردم، به گمانم رسید در نهایت تفاوتی ندارد شما کجای این جهان زندگی می‌کنید، کمپوش شرایط زندگی در کشوری تحت سلطه‌ی دیکتاتوری یکسان است. با این تلقی موافقت می‌کنم؟

از برخی جهات حرف درستی است. همه‌ی حکومت‌های دیکتاتور به‌شکل خستگی‌ناپذیر و وحشتناکی تکرار می‌شوند و همان ویژگی‌های دهشتناک را دارند؛ ترس، کنترل و نظارت، خشونت، مصادره به مطلوب، دروغ‌ها، استفاده‌ی گزینشی از ترس و وحشت. اما یکی هم می‌تواند درباره‌ی دیکتاتوری همان چیزی را بگوید که توله‌سوتی، در همان اولین خط‌های کتاب «آنا کارنینا» درباره‌ی خانواده‌ها گفته بود، البته با تغییر بعضی کلمات: «کشورهای خوشبخت همه‌شبهه‌یکدیگر هستند اما کشورهای بدبخت (آن‌هایی که تحت سلطه‌ی دیکتاتوری هستند) هرکدام به روش خودشان بدبخت هستند». منظورم از این جمله آن است که ویژگی‌های سیاسی و فرهنگی هر سرزمین و تجربیات‌شان با هم متفاوت است و به همین دلیل صورت‌های مقاومت هم با یکدیگر تفاوت دارد. اما چیزی که حقیقت دارد این است که کسی از شیلی، بگویم مثلاً شبیه من، سریعاً با کسی که جای دیگری از دنیا از سرکوب رنج می‌برد، چه در روسیه باشد، چه گواتمالا، احساس همراهی و دوستی می‌کند. در مورد شیلی و ایران که ما به‌واسطه‌ی تاریخ به هم پیوند خورده‌ایم، همان‌طور که فیلم فوق‌العاده‌ی «کودتای ۵۳» (منظور

دورفمن مستند تقی امیرانی درباره‌ی کودتای ۲۸ مردادماه و نقش آمریکا در سقوط دولت مصدق است که در چهاردهمین جشنواره‌ی سینما حقیقت ایران به نمایش درآمد) نشان می‌دهد، سرگونی مصدق می‌توانست برای ما شبیه یک پیش‌گویی باشد از آنچه ۲۰ سال بعد از آن قرار بود برای آینده اتفاق بیفتد: همان تاکتیک‌ها، همان دخالت از سوی دول بیگانه، همان نابودی روند آزادسازی ملی؛ بعد هم ساواک در ایران و پلیس مخفی پینوشه در شیلی از روش‌های مشابهی برای رسیدن به یک هدف مشابه استفاده کردند، اینکه دروازه‌های کشور را به روی سربازهای خارجی باز کنند.

در ابتدای کتاب «نشخوار رویاها»، خاطرات‌تان از تبعید یا اجازه‌بدهید آن را سفر شما در دل امید و ناامیدی بنام، چیزی نوشته‌اید که من امروز می‌توانم احساس‌اش کنم. اما لطفاً بیشتر درباره‌ی این جمله که نوشته‌اید توضیح بدهید: «این روزها همه‌ی ما در تبعید هستیم». چرا این طوری فکر می‌کنید؟

به‌نظر می‌رسد تبعید یکی از موقعیت‌های مدرن انسانی ما باشد، چه شما در کشور خودتان زندگی کنید بدون اینکه حتی از آن بیرون رفته باشید، چه روی زمین سرگردان باشید. به‌خصوص در دوران این پاندمی اخیر کرونا، این طوری، به‌نظر می‌رسد چون در آن دوره مردمی که هرگز از سرزمین‌شان تبعید نشده بودند ناگهان در معرض غربت، بیگانگی و فقدان چیزهایی قرار گرفتند که به زندگی روزمره و ثبات معنا می‌داد. جایی که نجات یک‌نفر وابسته به «مهربانی بیگانگان» بود.

وقتی مشغول خواندن کتاب‌تان بودم، همین چند هفته قبل در شیلی انتخاباتی اتفاق افتاد و مردم به تغییر نکردن قانون اساسی‌ای که پینوشه وضع کرده بود، رأی دادند. راستش این اتفاق مرا یاد چیزی انداخت که نوشته بودید و اینکه چطور نگران بودید دوره‌ی می‌شود مردم شیلی را وادار کرد به حزبی که شما دوستش دارید. اعتماد کنند. فکر کردم آیا این‌ها به هم ارتباط دارند؟ و اگر این‌طور باشد شما از انتخاب مردم عصبانی و ناامید هستید؟ بعد از حدود سه دهه، باور دارید که هنوز سایه‌ی دیکتاتوری روی شاه‌های مردم است؟

وقتی پینوشه روز دهم دسامبر سال ۲۰۰۶ (روز حقوق بشر!) درگذشت، من در شیلی مشغول فیلمبرداری مستندی درباره‌ی زندگی ام بودم (مستند «سوگند به مردگان» که آن سال در فهرست اولیه‌ی اسکار هم قرار گرفت.) و در نیویورک تایمز نوشتم که همه‌ی آن رقص‌های در خیابان و جشن گرفتن‌ها باید بسیار محتاطانه و هوشیارانه می‌بود. چون سایه‌ی بلند پینوشه احتمالاً هنوز با ماست و من حق داشتم که آن هشدار را بدهم. دیکتاتورهای بیشتر از عمر حکومت‌شان دوام دارند: آن‌ها چیزهایی را که بعدشان می‌آید، فاسد و پوسیده می‌کنند. من این مشکلات را کنکاش و جست‌وجو کرده‌ام؛ عواقب حکومت استبداد و این را فقط در «نشخوار رویاها» ننوشتم بلکه در نمایشنامه‌ی «مرگ و دوشیزه»، همچنین در رمان ماجراجویانه‌ی «پرستار بچه و کوه یخ» که قهرمانش یک یافی است که به سفری دست می‌زند، به آن پرداخته‌ام. اخیراً هم همین موضوع محوریت آخرین رمان من، «موزه‌ی خودکشی» است. درباره‌ی رفتارندوم که مردم ترقی‌خواه در آن باخندند، خب ناامیدکننده بود (من هیچ‌وقت از انتخابی که رأی‌دهندگان می‌کنند عصبانی نمی‌شوم، به اینکه آن‌ها حق دارند نظری متفاوت با آرای من داشته باشند احترام می‌گذارم). اما علاوه بر آن اخیراً رازبازی‌هایی بوده که در آن نیروهای محافظه‌کار به‌شکل پرسروصدایی شکست خوردند. همان‌طور که در کتاب جدید اظهار می‌کنم؛ هنوز آخرین حرف گفته نشده است.

در ادامه‌ی سوال قبلی، در کشورهایی که تجربه مشابه پینوشه را تجربه کرده‌اند، راه خلاص شدن از آن ترس‌ها چیست؟ از همان سایه‌ی تاریکی که حرفش را زدم؟

اگر جویايش را می‌دانستم، رئیس‌جمهور می‌شدم. اما شجاعت، اتحاد و گفتن حقیقت به یکدیگر می‌تواند شروعش باشد.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های مورد بحث در کتاب‌تان، تأثیر زبان و ادبیات است. واقعاً فکر می‌کنید ادبیات و واژه‌ها می‌توانند نویسنده و خواننده‌ی هر دور انجات بدهند؟ چطور این کار را می‌کنند؟

ادبیات ممکن است به سلامت روان نویسنده کمک کند و او را از دیوانه‌شدن نجات بدهد. اما در مورد ارتباطش با خواننده، دستورالعمل‌های متعددی وجود دارد که باعث اثرگذاری ادبیات روی مخاطبانش هم می‌شود. البته فکر نمی‌کنم رستگاری و رهایی، یکی از این تأثیرات باشد. چیزی که ادبیات می‌تواند انجام بدهد این است که در جهان‌های خیالی راه روی‌مان باز کند و همین به ما کمک می‌رساند که وجوه انسانی‌مان بیشتر رشد کند، حتی (باشاید زمانی) بخش‌های تاریک وجودمان را هم کشف کند. زمانی در یک برنامه‌ی رادیویی بی‌بی‌سی با دوست قدیمی‌ام نادین گوردیمر (نویسنده و فعال سیاسی اهل آفریقای جنوبی و برنده‌ی نوبل ادبیات) حضور داشتم و وقتی از ما سوال شد که چطور ادبیات می‌تواند جهان را تغییر بدهد، هر دو دقیقاً با کلماتی مشابه جواب دادیم؛ ادبیات خواننده‌ها را یک‌به‌یک تغییر می‌دهد. البته نمونه‌هایی هم هستند که ادبیات توانسته روی کل جامعه تأثیر بگذارد، چنان خودآگاهی روشنی خلق کند (مثلاً در مورد بی‌عدالتی که تغییر به‌تدریج (اما چیزی که می‌گویم خیلی تدریجی است) تبدیل به امری ناگزیر شده است. برای من، همین کافی است که چیزی که می‌نویسم هرکدام از خوانندگانم را زمانی که در جدال برای غلبه به تنهایی طبیعی‌ای هستند که همه‌ی ما زندگی‌اش می‌کنیم همراهی کند.

درباره‌ی دیدگاه‌تان نسبت به استفاده از زبان بین‌المللی مثل انگلیسی برای نوشتن و زبان مادری بگویند. در کتاب شماره کردید که در تبعید با چالش انتخاب زبان انگلیسی برای نوشتن مواجه شدید تا مردم بیشتری درباره‌ی آنچه در کشورتان رخ می‌دهد، مطلع شوند و اگر چه کتاب «نشخوار رویاها» به انگلیسی نوشته شده ولی همچنان ترکیبی از کلمات اسپانیایی در آن وجود دارد. شاید احساسات‌تان درباره‌ی آن کلمات را نمی‌توانستید به انگلیسی درست بیان کنید؟ یا به‌نظر‌تان رسیده ترجمه‌شان به انگلیسی از تأثیرشان کم می‌کند؟ (در ترجمه فارسی هم ترجمه‌ی کلمات آمده، هم ترکیب اسپانیایی‌شان).

من کل کتاب را به داستان اینکه چگونه از زبانی به زبان دیگر دائم در رفت‌وآمد بودم، اختصاص داده‌ام و دست آخر این فرضیه را پیش کشیدم که من با هر دو زبان ازدواج کردم. آن خاطرات اولی که نوشتم، «به سمت جنوب و ناگهی به شمال: سفر روزانه» (که فکر می‌کنم آن هم به فارسی موجود باشد) این روند را در دوره‌ای مشقت‌بار شرح داده‌ام و راستش بی‌انصافی در حق پیچیدگی‌های مضمونی و آن تجربه خواهد بود که تلاش کنم اینجا خلاصه‌اش کنم. همیشه سعی می‌کنم خوانندگانم را آگاه کنم که با اثر آدمی مواجه هستند که با دو زبان در خانه است و با هر دوی آن‌ها زندگی می‌کند.

وقتی در کارته لاتن با هاینریش بل (نویسنده‌ی مشهور آلمانی و برنده‌ی نوبل ادبیات) ملاقات کردید به شما گفته: «هیملز زبان را هم آلوده کرده بود. دیگر نمی‌توانستیم کلمه‌ی رفیق، وجید، پیروزی و برادری را بنویسیم». چطور یک دیکتاتور می‌تواند زبان را آلوده کند؟ و چگونه مردم می‌توانند از واژه‌های باارزش‌شان محافظت کنند و همچنان آن‌ها را از معنایی که دیکتاتور به آن‌ها تحمیل کرده، متمایز کنند؟

«بل» خودش همه‌ی زندگی تلاش کرده بود که آن کلمات را باز تعریف کند. از آن آلودگی نجات‌شان دهد و قطعاً الهام‌بخش من هم در انجام این کار بود. این واقعیت که یک نفر هرگز نمی‌تواند کاملاً موفق شود به این معنا نیست که ما باید تلاش برای دادن زندگی دوباره به زبانی را که روده شده و مورد تجاوز و تحریف قرار گرفته، رها کنیم. باور دارم که یک کلمه حقیقت قوی‌تر از هزار دروغ است اما اغلب زمان طولانی لازم است تا آن کلمات حقیقی گوش‌هایی را پیدا کنند که مدت‌ها با ترس و حماقت پر شده‌اند.